

اقتصاد بازار آزاد و مرگ «محیط» علم و ادب

بعد از حوادثی چند و پیش آمدن مشکلاتی که از سر گذشت، سرانجام آماده شدیم تا صفحه‌های مهیا شده‌ی مجله را در پی تأخیر آزاردهنده‌ای، روانه‌ی مراحل چاپ کنیم که بیش از این شرمنده‌ی خوانندگان نباشیم. موضوع سرمقاله به بحث و بررسی «نقش رسانه‌ها و ریشه‌های اقتدار ارگان‌های خبری» اختصاص یافته بود که متأسفانه با خبرهای ناگواری روبرو شدیم. خبر درگذشت تنی چند از پاک‌اندیشان و راست‌کرداران جامعه‌ی فرهنگ و محیط ادب و هنر.

انگار که مرگ، ناگهان تبیره‌زنان به صف‌آرایی آمده باشد، خبر رسید که حسین‌علی ملاح و حاج حسین یگانه (ادیب و موسیقی‌شناس) درگذشته‌اند و پس از آن خبر رسید که استاد سیدمحمد محیط‌طباطبایی که قریب به سهریق قرن، از زندگی خود را در تکاپوی تحقیق و پژوهش در فرهنگ و تاریخ این مرز و بوم طی کرده بود، دیده از جهان فروبست، چه باید کرد؟! اندک‌اندک جمع مستان می‌روند...

به هر تقدیر هیئت‌تحریریه‌ی مجله به مناسبت این ناگواری‌ها، خود را در این سوگ سایه‌گستر شریک خانواده‌های درگذشتگان و همه‌ی اندیشمندان و دانشگاهیان و فرهنگ‌دوستان می‌داند. در جلسه‌ی هیئت‌تحریریه، تصمیم گرفته شد که در سرمقاله، به موضوع «یادمان محیط‌طباطبایی و به طور کلی ارزش‌های علمی و فرهنگی» پرداخته شود. هنگامی که این مسئله از طرف نگارنده این سطور مطرح شد، در وهله‌ی نخست با مخالفت جوان‌ترها روبرو شدیم. جوان‌ترها یا محیط را نمی‌شناختند یا بحث در این موضوع را چندان اثرگذار و به قول خودشان فراگیر نمی‌دیدند، سرانجام بعد از بحث و تبادل نظر، با آن‌که موافقت کلی حاصل شد اما نگارنده، بیشتر به سوی تجزیه و تحلیل جزئیاتی جذب شد که همواره به صورت سؤالاتی بی‌پاسخ در نظر داشته است:

چرا نسل جوان از ستون‌های واقعی و پشتوانه‌های فرهنگ و زبان فاصله گرفته‌اند؟
آیا مسئله‌ی تهاجم فرهنگی ریشه در ناملایمات مادی و مالی که همان فقر اقتصادی است دارد؟
چرا طباطبایی‌ها یکان‌یکان می‌روند و از میان این همه میان‌مایه، جانشینان لایقی سر بر نمی‌آورند؟
چرا سرخوردگی فرهنگی جانشین آن جدیت، حوصله و علاقه‌ی عاشقانه‌ی پیشینیان شده است؟
و سوالاتی دیگر از این دست و «چه باید کرد»‌های از پی هم که وردِ زبان شده است بی‌آن‌که راه‌علاجی ارائه شود. چرا؟!

در بررسی‌های زودگذر شاید بتوان گفت فقر و تنگ‌دستی مالی، در کنار زیاده‌طلبی‌های بی‌مورد، نخستین ضربه‌ای است که ناخواسته اما به تدریج و موزیانه، کالبد جامعه‌ی فرهنگی و تلاش برای کارهای فرهنگی را از درون می‌پوساند و پوک شدن در نهایت تزلزل و تسلیم در برابر هر نوع تهاجم است. به گذشته دقت کنید، روزگاری استاد محیط‌طباطبایی، ماهانه با حقوقی حدود دویست تومان می‌توانست با آزادی خیال و به دور از آلودگی هوا و ترافیک سنگین و کرایه‌ی عقب‌افتاده‌ی منزل، بدون دغدغه از این مرکز فرهنگی به آن کتاب‌خانه برود و ساعت‌های بسیار صرف تحقیق و مطالعه کند. تعویض کتاب، تعویض روش مطالعه و سفر از این موضوع به آن موضوع، اوج

تفریحات او بوده است اما امروزه جوانان ما آیا قادرند با این همه کمبود در تمام زمینه‌ها، از مالی تا عاطفی و روحی، پا جای پای «محیطی» بگذارند که به جست‌وجوی درستی معانی و بیان مستدل تاریخی، برای رسیدن به یقین درباره‌ی مسئله‌ای، صدها کتاب را تورق می‌کرد؟

طباطبایی‌ها در دوره‌ای به باروری اندوخته‌ی علمی خود کوشیدند که دست‌شان به سقف توقعات‌شان می‌رسید و می‌توانستند آن فاصله را با کار و عشق به فرهنگ پُر کنند، بیاموزند و بیاموزانند، و در جامعه هم «قدر» ببینند و هم «صدر» نشینند اما اکنون طومار علم و ادب زیر گام‌هایی بسته و مدفون می‌شود که تنها به یک چیز می‌اندیشند: نان و رفاه بیشتر!

کسی مقصر نیست، رفاه نسبی حق طبیعی همگان است اما کجا و چگونه؟ از یک‌سو دوییدن‌های بی‌ثمر در پی نان، از سوی دیگر فزونی توقعات، دو، سه نسل نوآمده پس از طباطبایی‌ها را گرفتار موقعیت کنونی در زمینه‌ی کار و پیکار فرهنگ کرده است. کدام فرهنگ؟ فرهنگ فاصله، فرهنگ بقا به هر بهایی؟! حال به جابه‌جایی همین مسایل فرهنگی و اجتماعی اگر دقت کنیم، بهتر درمی‌یابیم که چرا عده‌ی بسیاری از علاقه‌مندان به فرهنگ، به صورت طبیعی به سوی ارزش‌های کاذب و سودجویی‌های ضدارزشی هدایت شده‌اند، چه کسی در این میان مقصر است؟

رفع نیازهای اولیه گاهی دانشجویان ما را به کار گل‌وامی‌دارد، دبیر ما نیز غروب‌ها پشت پیکانش (اگر داشته باشد) می‌نشانند اما بروز نیازهای کاذب نشانه‌ای از سیستم اقتصاد بازار آزاد است؟ یعنی مقوله‌ی «کنترل» در جامعه‌ی ما جایی ندارد؟! در جامعه‌ای که کنترل بر بازارش میسر نمی‌شود، کلمه یعنی دینار و معنی همان دلار. اقتصاد بازار آزاد که ره‌آورد سرمایه‌داری غرب است، فرهنگ خاص خود را منتشر می‌کند. فرهنگ غرب نمی‌تواند و نباید در جامعه‌ی ما جا باز کند، مگر آن‌که «تهی‌شدگی فرهنگی اقلیمی» ما اثبات شده باشد. نسل جوان و مقلدان روشنفکرانما که متأسفانه تعدادشان هم کم نیست، همان ترجمه‌زده‌ها، سعدی را نخوانده، به جرم کهنه بودن او را عاق می‌کنند، فردوسی را نشناخته منکرش می‌شوند، محیط‌ها را نشناخته، در چنبر ضمیر ذهنی خویش، خود را متعلق به آینده می‌دانند. این نوعی بیماری فرهنگی نیست که مدعی، در رعایت دستور زبان مادری خود بلنگد، آن وقت از یک سو ناصر خسرو و بیهقی را فئودال و دبیر دربار بداند و از جانبی دیگر در باب مقوله‌های جهانی مقاله بنویسد؟ آن هم آواره و سردرگم در این که ربط «را» را کجای سطر خود در جیب لباده‌ی فعل پنهان کند. در پس و پیش مفعول بازماندن و فاعل یگانه‌ی دهر؟! هی دریغ! به گمان من تهاجم فرهنگی، تنها رویکردی به سوی فرهنگ بیگانه نیست بلکه به ناتوانی ما در شناخت از گذشته‌ی خود نیز باز می‌گردد، ورنه در حوزه‌ی تبادل فرهنگی هر تأثیر تکامل‌دهنده‌ای، سخت محترم و ستودنی است. البته تکیه بر گذشته، زمانی مفید است که آینده‌نگر باشیم و رو به آینده داشتن وقتی مؤثر است که گذشته‌ی پرباری پشتوانه‌ی ما باشد، آنان که به دلیل جمود اندیشه، تنها به گذشته پناه می‌برند از آینده می‌ترسند و آنان که بدون شناخت و اندوخته‌ی پیشینیان، رو به آینده دارند، نمی‌دانند که آینده (برای جوان) دشمن است.

در این مورد خاص، ما باید ریشه‌ها را در زهدان جامعه‌ی خود جستجو کنیم، محیط طباطبایی در یک گذشته‌ی قانع و مطمئن، خود را به دریا رساند اما متأسفانه زمانی که باید تشنگان را سیراب کند در اواخر عمر، در کلبه‌ی احزان خود از سرما می‌لرزید تا شاید دوستی یا دستی از اهل معرفت از راه برسد و کوپن نفت خود را به جای یک بغل گل سرخ به او هدیه کند. این شیوه‌ی عاشقی است اما از نوع تراژیک آن. دریغا! می‌گویند محیط مُرد اما یادمان بماند که طباطبایی‌ها نمی‌میرند.

مَنْ عاش الله لایموت ابداً!

و هر کس که سینه‌ریز فریب ارزش‌های کاذب مادی را به گردن خویش نیاویزد، به قافله‌ی ماندگاران می‌پیوندد، سینه‌ریز ارزش‌های کاذب که گاه به اشتباه و برای مدت‌ها در یک جامعه به عنوان «منزلت» جا می‌افتد و بسیاری از تازه به راه افتادگان را به سوی مقصد تاریک و بی‌ثمر سوق می‌دهد، تا جایی که می‌بینیم، بر اساس همین جابه‌جایی ارزشی، دیگر در غرب نمی‌پرسند: «کیستی؟» بلکه می‌گویند: «به چند می‌ارزی؟!» و اکنون در جامعه‌ی ما نیز متأسفانه نشانه‌هایی از همین فرهنگ مادی دیده می‌شود که می‌تواند زنگ خطری برای کل جامعه باشد، بی‌کاری‌ها و سردرگمی جوانان، گرانی سرسام‌آور مایحتاج اولیه‌ی زندگی، چهره‌ی فرهنگ را نیز مخدوش کرده است. چرا و چگونه؟!

فرض کنید، امروز استاد محیط با اندوخته‌ی عظیم دانش خود، بیست‌وپنج، یا سی ساله می‌شد و به خواستگاری می‌رفت. نخستین سؤالی که از او می‌شد، چه بود؟ چه کاره‌ای؟ (یعنی به چند می‌ارزی) حالا هر چقدر هم که محیط تاریخ زنده‌ی این ملت باشد، کرایه‌ی عقب‌مانده را که نمی‌شود نادیده گرفت؟!

هفتاد سال تحقیق و پژوهش را به قرص نانی جوین نمی‌خرند، چرا؟ چون ارزش‌های اصیل فرهنگی از آن حالت اسوه‌ای و قداست خود فاصله گرفته است. طبیعی است که نسل‌های بعدی حتی راه محیط را نمی‌بینند، چه رسد به گزینش، اعتبار و استمرار آن. آزروری و شهرت‌طلبی‌های آن‌چنانی، جانشین علاقه، دقت صبورانه و کار و حوصله و خلاقیت معنوی و فرهنگی شده است و با این وضعیت نابه‌سامان، چگونه انتظار داریم که «همائی‌ها» و «صدیقی‌ها» و «مینوی‌ها» و «طباطبایی‌ها» بی‌جانشین نروند و اجاق فرهنگ و زبان و ادب و تاریخ رو به خاموشی نگرایند؟! جای هیچ‌چون و چرایی نیست که در نبود آموزگاران بزرگ، جامعه‌ی تربیت و تعلیم و پرورش و آموزش، ما را به سوی گرنش در مقابل دینار و دلار و فرهنگ کمی و پذیرش تزلزل و تسلیم هدایت می‌کند. غرب‌زدگی تنها از غرب نمی‌آید، پیرامون خویش را بی‌سهل‌اندیشی بکاویم!

به آثار منتشر شده، (و به لطف پروردگار فراوان در کمیّت) در تمامی زمینه‌های فرهنگی-هنری دقت کنیم و انصاف بدهیم. روزانه در سیل این همه «کلمه» چه میزان بر دانسته‌ها و داشته‌های ما افزوده می‌شود؟ حال برویم و برای نمونه یک بار دیگر نواری از نوارهای ضبط شده برنامه‌ی بیست‌وهفت ساله‌ی «مرزهای دانش» محیط (به قول خودش دانشگاه سمعی) را در آن سال‌های دور در رادیو، گوش دهیم، از یک دقیقه‌ی آن، هم نمی‌توان به آسودگی گذشت. در همان سال‌ها هم البته بیشتر مردم هژبرها و هژبرزادگان را بهتر و بیشتر از محیط طباطبایی می‌شناختند، چرا که آن سال‌ها جامعه‌ی به‌هزیمت‌رفته‌ی ما تنها به هژبر با آن انگشت‌هشتاد میلیون تومانی‌اش در انگشتِ مبارک بها می‌داد، چرا که هژبرها با اریکه‌ی سلیمانی‌شان تردد می‌کردند و با درخشش و تابش انگشت‌ها و مدال‌ها و نشان‌هایشان، چشم‌ها را می‌فریفتند اما مرکب استادان بزرگ فرهنگ ما تنها دو پای پیاده و عصایی بازمانده از عهد قجر بود. اکنون چه؟! به راه و رسم آداب نوسرمایه‌داران خُرده‌مغز، دقت کنید!

پول‌دارهای نوپز بنزسواری که هر را از بر تشخیص نمی‌دهند اما سود هر ساعت‌شان برابر حقوق سالانه‌ی یک محقق و استاد گران‌قدر است، چرا؟ آیا غرب‌زدگی و تهاجم فرهنگی تنها در کاکل مش کرده خلاصه می‌شود؟ بله در غرب نمی‌پرسند: «فلانی کیست؟» بلکه سؤال می‌کنند: «به چند می‌ارزد؟» تفکر دینار و ایدئولوژی دلار در پرتو «حقوق بشر» و «نظم نوین» در سرتاسر جهان جانشین ارزش‌های فرهنگی و معنوی شده است و اگر تا دیروز جدل‌های فرهنگی، موجب ظهور فلاسفه، اندیشمندان و مصلحان در غرب می‌شد، امروز دین دلار و چک و چانه‌ی اقتصاد بازار آزاد، از فاجعه‌ی بوسنی و هرزگوین سر‌به‌در می‌آورد و در اروپای غربی نیز در شعار «زنده باد دوچه و پاینده باد راه رایش سوم» خلاصه می‌شود.

حال از خودمان می‌پرسم، در جامعه چرا باید یک نفر بدون هیچ کنترلی صاحب چندین شرکت تجاری و مراکز سترگ اقتصادی شود و در عوض دانشجویان ما خوابگاه مناسب و درخوری نداشته باشند؟ در حالی که دانش‌ورانی چون محیط، باید با دریایی اندوخته‌ی فرهنگی، سرانجام با دلی ناخوش، دار فانی را به این فانیان بی‌ثمر واگذارند و بگذرند، فانیان حریصی که با سوءاستفاده از موقعیت‌های خاص (هشت سال دفاع مقدس) و با کمک ارز هفت تومانی دولتی مواد خام وارد کرده و پنهانی این مواد یا تولیدات آن را در بازار آزاد و با ارز صد و چند تومانی به خورد این ملت محتاج دادند. دروغا از این کلاه‌مخملی‌های نو عرق‌چین!

حال سؤال می‌کنم آیا در میان همین پانزده درصد آحادی که هفتادوپنج درصد سرمایه‌های ملی را در اختیار گرفته‌اند، می‌یابید کسی را، نیکوکاری تازه به خود آمده را که بگوید: «بس است، بروم حداقل دبستانی کاه‌گلی در مناطق جنگ‌زده یا در زادگاه پدری‌ام بسازم؟»
- اقتصاد بازار آزاد و مرگ محیط علم و ادب!؟

تازه برای یافتن این کلانتران زراندوز، نیازی به راه دور و جستجوی بسیار نیست، بیخ گوش‌مان چرتکه می‌اندازند. صبح‌ها عبدالباسط گوش می‌دهند و شب‌ها ام‌کلثوم! اما حالا برای یافتن و دریافتن یکی چون طباطبایی باید شهری بزرگ را با میلیون‌ها جمعیت بگردیم، تا بیرسیم: یگانه! شهriاران را چه شد؟! سیدمحمد محیط‌طباطبایی، شهريار سخن و فرهنگ، از میان ما رفته است، همو که نزدیک به نودوپیک سال با متانت و قناعت زیست و همه‌ی عمر کوشید تا با انطباق عقل و ایمان، محیط فرهنگی خویش را با شرایط حاکم هم‌ساز کند و نه سازگار! چرا که سازش‌کار نبود. او در جامعه‌ای بالید و برآمد که محل تلاقی تضادها بود اما با این حال و به سیاق خود، همواره بدون حفظ ملاحظات روزمره، عقاید خویش را چه در خطابه‌ها و چه در صد رساله‌ی موثر، به صورتی صریح مطرح می‌کرد.

سیدمحمد محیط‌طباطبایی به حق، لایق بیان طبیعی تحسین بود، خودرو و توان‌مندی که همواره از منصب‌های پُرسود دیوانی و دولتی فاصله می‌گرفت و تنها به ذات دانش و فرهنگ و تاریخ‌مورد علاقه‌ی خویش نزدیک می‌شد.

استاد طباطبایی به رشته لغت‌شناسی، علم کلام، صرف و نحو، دانش شعر، فرهنگ و تاریخ، فلسفه، انواع ادبی و زبان‌شناسی، توجه خاصی نشان می‌داد و نزدیک به هفتاد و چند سال به تحقیق و نگارش و تألیف در این گوشه‌ها و زمینه‌ها پرداخت. او کاتب اهل دانش و دانستگی بود و از سلسله‌ی عاشقانی که حتی سکوت‌شان هم فریاد پوک میان‌مایگان دیوانی را تحقیر می‌کرد. اهل توازن، استدلال و تعادل بود. کندوکاو در آثار او نشان می‌دهد که تا چه میزان، فروزش فرهنگی و علمی داشته است. او معتقد بود که کاتب باید کامل باشد و چنان بار آمده بود که انگار تا واپسین لحظه‌ی زندگی نباید از اندوختن، مطالعه و تحقیق و تجربه‌آموزی گریزش باشد.

استاد محیط در بررسی‌ها، تألیف‌ها و رساله‌های گوناگون خود، تنها به آرایه‌ی معلومات و دانسته‌های خشک و معمولی کلاسی بسنده نمی‌کرد، بلکه هدف او لحاظ کردن و تفسیر محسوسات خاصی بود که حقیقت بی‌شایبه را آشکار می‌نمود. محسوسات درونی‌شده‌ای که در کل شیوه‌ی تحصیل کهن دبیرستانی و از برکردن‌های غیرخلاق را محو می‌کند و راه نوین یادگیری و فراگیری را به خواننده می‌آموزد. استاد محیط حامل ادراکات بود و نه فاعل حفظیات، اما با این حال می‌دانست که زمان، حافظ و یار ادیبان نیست. او صاحب القاب انسانی و شاخصه‌های فرهنگی و احوال خاص خود بود و هم او به ما آموخت که مهم نیست ما القاب بزرگان خود را برشمريم یا برنشمريم، مهم نیست که شاخصه‌های کلامی و فرهنگی آنان را وسیله‌ی افتخار کنیم، مهم نیست که آثار و احوال آنان را پیایی تذکر دهیم، مهم نیست تنها به تجلیل از آن‌ها بسنده کنیم. بل آن‌چه مهم و لازم به نظر

می‌رسد پرداختن به مجموع پدیده‌ها و بافت کانون و جامعه‌ای است که عزیزی چون محیط را به این نقطه‌ی فروزان علمی و فرهنگی رسانده است.

باید وسیله و امکانات رشد را مهیا کرد، هم ملت و هم دولت! زیرا تنها از این طریق است که می‌توان از نفوذ انحراف‌های زائیده‌ی اقتصاد بازار آزاد در کالبد فرهنگ حقیقی یک ملت پیشگیری کرد. وسیله‌ی بهینه‌سازی محیط و حیات نسل‌های جوان‌تر باید مهیا شود، باید فضای اضطراب و دغدغه‌های مادی و مالی را حذف کرد. باید در خیمه‌گاه فرهنگ و معنویت و پایداری، خلاقیت، عشق و هم‌دلی را پر و بال داد، صمیمانه انتقادپذیر باشیم و عمل و گفتارمان خبر از ثبات وجودمان بدهد. حقیقت این است که اگر دچار تهی‌شدگی فرهنگی شویم، خود حامل تهاجم علیه خویش می‌شویم. سر تافتن از دریافت ظرایف محسوس فرهنگی و اجتماعی، خطایی پنهان است که ندامتی آشکار در پی خواهد آورد. نباید الگوهای معنوی، در پرده‌ی نابودی شوند و نمادهای اقتصاد غلط و تهی از کنترل اصولی، بیرق ذهن جوان‌ها.

جوان‌ترها مقصر نیستند، نتایج تهی‌شدگی فرهنگی، فاجعه‌بارتر از تهاجم مستقیم فرهنگ بیگانه است. فرهنگ غنی و معنویت تاریخی ما، اقتصادی با مانیفست خاص خود را می‌طلبد، اختلاط و سردرگمی در اوضاع اقتصاد ملی، مولود فرهنگ سرخوردگی خواهد شد و فرداست که محیط‌ها رفته و محاط‌های جوان‌تر بی‌راه، بی‌روزن...

بی‌راه و بی‌روزن به آن سبب که منفور از مرهان و مأیوس از شبه‌روشنفکران (به اصطلاح چراغ‌دار) بر گرد دایره‌ی وجود تنهای خویش مانده‌اند و نمی‌دانند که در گرداب این بسیاران، چه سرنوشتی در انتظار آنان است.

می‌پرسید کدام «بسیاران؟!»

همین بسیاریانی که پشت جاروب، کوهی جلوه می‌کنند اما چون پیش جاروب رانده می‌شوند، به پرکاهی بدل می‌گردند. اینان دیریابان ارباب‌منش، به خود مشغول‌اند که با تکیه بر سرمایه‌ی بادآورده‌ی خویش می‌کوشند تا همه چیز، از جمله فرهنگ اصیل ما را، به سوی عرضه و تقاضای کمی سوق دهند و تازه می‌پرسیم کدام جامعه را سراغ دارید که تهی از این زواید باشد؟! پس وجود این مرقّه‌ان بی‌درد که گاه دم از خصایل مثبت روشنفکری و حتی نبوغ اقتصادی هم می‌زنند، نباید ما را دل‌سرد و دشمنان واقعی را خرسند کند. اقتصاد بازار آزاد (از نوع بده‌بستان‌های حتی کالا به کالا و با همان ویژگی‌های فئودالی و برده‌داری) دوره‌ی محمود غزنوی نتوانست خلق «شاهنامه» را به تأخیر اندازد، عصر صفوی، «میرعماد» را از خلاقیت باز نداشت و امروز نیز امید است که مرقّه‌ان بی‌درد نتوانند میدان خالی بعد از نسل محیط‌طباطبایی را با فرمول‌های مستعمل و مکرر اقتصاد بازار آزاد خود به سیلوی احتکار بدل کنند.